

تاریخ

# بیداری ایرانیان

برقلم

ناظم الاسلام کرمانی

جلد سوم

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### نقشه‌های عین الدوله

در کتاب دوم مرقوم شد که عین الدوله صدر اعظم و شخص اول ایران که به لقب اتابک اعظم خوانده می‌شد، از طرف اعلیحضرت مظفرالدین شاه در مقام نفی و تبعید و تفریق آقایان و ارباب حل و عقد بر آمد.

نخست شروع نمود به گرفتاری انجمنی که جزایان محل اعتناء نبودند ولی در کار آقایان و بیداری مردم هم دخالتی داشتند، که هم به مقصود خود رسیده باشد و هم ضمناً امتحانی از اهالی کرده باشد. چه در تبعید میرزا آقا اسفندی و میرزا حسن رشیدی و مجدداً اسلام کرمانی از همان عاصه را مشوب کردند به این که آن‌ها بایی و لامذهب بودند، و در گرفتاری بودی گاوکشی که ستارن هدین ایام بود چنین شهرت دادند که او از الواد و اشرار بود. پس باید نفاق اندازد میان علماء و دور کند اشخاص کافی را از اطراف آنان. مقام اول را تا یک اندازه پیش برد و زوری ساوک کرد که آقایان علماء طهران به یک دیگر اطمینان نداشته، که اگر تحریکات باطنی در کار نبود خود آقایان به هم افتاده بودند. چه، میرزا ابوالقاسم امام جمعه، گرم عروس تازه دختر مظفرالدین شاه، که از دو قور السلطنه خلایق او را اگر آغا گرفته بودند، شد.

حاج شیخ فضل الله، به دخالت در امور دولتی و توسط برای گرفتن حکومت برای هر کس مشغول گردید. حاج میرزا ابوطالب زنجانی، به این که اعلیحضرت معتقد به استخاره او می‌باشد قناعت کرده است. آقا سید علی آقایزدی، از آقایانی است که در تبریز اعلیحضرت را پیشوا و معتقد بود و این ایام اعلیحضرت به او عقیده تامی دارند. این آقا باید بی طرف باشد که شاید یک روزی توسطی کند از آقایان، او هم به همین اندازه اکتفاء نموده است. حاج آقا حسن عراقی، که در عراق خیلی ظلم کرده است و مغضوب دولت بوده حالا تاره شاه از تصمیمات او گذشته، ساکت بلکه در خیال است خدمتی به صدر اعظم کند که از او راضی شود. آقا سید ریحان الله، که اهل حرم و اندرون شاه به او عقیده دارند و از او

رساله گرفته‌اند و در خیالند که از او تقلید نمایند ، اگر داخل در حوزه آقایان شود خیلی متضرر خواهد شد و دیگر سهم امام به او نخواهند داد . حاج شیخ عبدالنبی هم که مطیع حضرت والاست ، هر طوری که عین‌الدوله بخواهد او حرکت می‌کند . آقا سید محمد پسر آقا سید علی اکبر تفرشی هم که تازه کار و بی پول و مایل به عین‌الدوله . آقا سید احمد بهبهانی به یک جواب سلام قانع است . آخوند ملا محمد آملی را به یک دادن مسجد و مدرسه را به تیول او به حال تسلیم نگاه داشته . آقا سید احمد طباطبائی را که از نجباء و اهل دعاست ، دعا گو کرده است .

پس می‌ماند چند نفری معدود که عبارت از آقای طباطبائی و آقای بهبهانی و حاج شیخ مرتضی و صدر العلماء و آقا شیخ محمد رضا قمی و معدودی دیگر که این‌ها هم به یک فشار از هم در رفته و شیرازه آن‌ها گسیخته خواهد شد . این آقایان هم به حدی ترس و بیم و رجا و امید دارند که در یک شب ، حاج شیخ مهدی سلطان‌الذاکرین ، از طرف جمعی که در خانه آقا میرزا مصطفی انجمن کرده ، رفت منزل آقا سید علی آقازیدی و خواهش نمود که آقا در میان افتد و بین صدراعظم و آقای بهبهانی را صلح دهد ؛ دیگر آقا به چه ملاحظه‌ای مسامحه فرمود و اقدام به این صلح نکرد بماند در موقعی دیگر ذکر خواهد شد .

اما مقام دوم که تبعید و نفی و تفریق آقایان باشد ، چون محتمل است موجب بلوا و شورش گردد مقدمه شروع نمود به تبعید اشخاصی که اطراف آقایان را دارند و صورتی داد به اعظام‌المعالم که متجاوز از صد نفر را نوشته بودند که از آن جمله بود : حاج شیخ محمد واعظ که از واعظین بزرگ و مقدسین از اهل منبر بود که مدتی در مهاجرت صفری در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم در بیداری مردم سخن می‌راند و نطق می‌کرد . در این ایام هم که وفات صدیقه کبری فاطمه زهراء ، دختر پینمبر خداست ، در مجالس روضه و عصیبت در بالای منابر سریح و آشکار بر ضد عین‌الدوله نطق می‌کند .

اگرچه بعضی از عقلاء که اطراف عین‌الدوله بودند و به شیخ واعظ ارادتی داشتند قصد عین‌الدوله را به آقایان اطلاع داده ، و در شبها حاج شیخ محمد واعظ در خانه خود نمی‌ماند و از صدماتی که به اهل و عیال مهدی گاوکش وارد آمده بود ، حاج شیخ واعظ بی میل نبود که او را در روز و در خارج خانه خود بگیرند . اگر چه عین‌الدوله در این مقام خبط و خطای بزرگی کرده که مانند مهدی گاوکش ، شخصی را در شب می‌گیرند که اگر در روز هم او را می‌گرفتند ، احدی در مقام معاونت او و ممانعت مأمورین دولت بر نمی‌آمد . ولی مثل حاج شیخ محمد واعظ کسی را که هم از علماء و مقدسین و هم طرف وثوق و اعتماد عامه است حکم می‌دهد که هر زمان دست به او یافتند او را مأخوذ دارند ، اگر چه در روز باشد . به این جهت به مقصود خود نایل نگردید و شد آنچه شد .

مجملاً روز چهارشنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴ هجری مطابق سال ۱۹۰۶ میلادی دو ساعت از آفتاب گذشته ، حاج شیخ محمد واعظ اسفہانی سواره رسید نزدیک خانہ قنبرعلیخان ، که در محلہ سرپولک واقع است ، و برخورد به مأمورین دولت که عبارت بود از یک نفر صاحب منصب، مسمی به میرزا احمدخان و دوست نفر سرباز از فوج قزوین. در این مقام هم عین الدوله خطا کرد؛ چه ممکن بود یک نفر فراش، شیخ واعظ را به احترام ببرد نزد عین الدوله، دیگر جمعیت و سربازی لازم نبود .

باری، میرزا احمدخان، شیخ را نگاه داشت و گفت: بسم الله، برویم . حاج شیخ محمد گفت: کجا برویم و من کیستم؟ میرزا احمدخان گفت: تو حاج شیخ محمد واعظ ، سلطان المحققین می باشی . اما کجا برویم ، عجله خانہ اتابک ، بعد محبس دولتی . و ان جهنم لموعدم اجمعین .

شیخ واعظ گفت: من مطیع امر و حاضر ، لیکن خوب است شما از عقب من بیایید و هر جا که می خواهید مرا بپرید بگوئید خودم می روم، خواه خانہ اتابک و خواه جای دیگر. اگر تخلف کردم از عقب مرا با گلوله بزنید . به جهت آن که اگر اهالی طهران مرا اسیر شما ملاحظه نمایند ، خوف فتنه و فساد است . بهتر آن است که یک نفر همراه من باشد . سرباز و فراش از عقب بیایند. احمدخان قبول نکرده ، اطراف الاغ شیخ را احاطه کردند. چون نزدیک مسجد و مدرسه حاج ابوالحسن معمارباشی رسیدند ، طلاب مدرسه با اهل گذر اجماع کرده ، مانع عبور و بردن حاج شیخ شده، احمدخان، واعظ را پیاده و داخل در سربازخانه نمود که نزدیک مدرسه واقع بود . واعظ حالت مظلومیت خود را به خضوع و خشوع و اذکار و ادعیه به مردم می نمود که در آن زمان اسلحه خوبی بود برای دفاع از ظالم .

دقیقه به دقیقه بر اجتماع مردم افزوده گردید . طلاب از اطراف خیر شده و در آن جامع گردیدند . خبر به آقای بهبهانی رسید . آقا سیداحمد ، پسر خود را با عده ای از طلاب و سادات برای استخلاص واعظ فرستاد . طلاب که خود را غالب تصور نموده ریختند به طرف سربازخانه ، در این اثناء شیخ حسین ادیب الذاکرین کرمانی که بعد به لقب ادیب المجاهدین و شغل ناطقی از طرف ملت معرفی گردید و از فضلاء اهل منبر بود و سدمات بسیار در بیداری مردم متحمل شد ، رو کرد به مردم و گفت :

ای مسلمانان! پینمبر ما، ما را امر کرده است به اعانت از مظلوم، اینک من خودم را فدائی این واعظ مظلوم و خادم سیدالشهداء می نمایم . شما خود دانید و تکلیف خود ؛ و رو آورد به طرف سربازخانه و درب سربازخانه را مفتوح نموده، با معاونت طلاب ، شیخ واعظ را بیرون آورده به طرف مدرسه حرکت کردند .

احمدخان سلطان ، چون دید اسیر و محبوس او را در بردند به سرباز حکم داد که

واعظ را با گلوله بزنید. سر باز اطاعت نکرد. دفعهٔ ثانی حکم شلیک داد. این دفعه چند تیر تفنگ خالی شد. یک تیر آمد به ران ادیب‌المجاهدین خورد و او را به زمین انداخت.

### مقتول شدن سید عبدالحمید

از قضایای اتفاقیه: کامل مجید، فاضل رشید، سید سعید، مرحوم سید عبدالحمید، که از طلاب و اهل علم بود؛ با زبان روزه از درس آقامیرزا محمد تقی مجتهد گرگانی مراجعت کرده و کتابهای درس خود را در زیربغل داشت، به آن محل رسید و آن هنگامه و شلیک سر باز را دید. خطاب به احمدخان کرد و گفت: مگر تو مسلمان نیستی؟ چرا امر به شلیک کردی؟ مگر اینها مسلمان نیستند؟ مگر این ادیب، نوکر سیدالشهداء نیست که در خون خود می‌غلطد؟ اگر دولت از تو مؤاخذه می‌کرد؛ می‌گفتی که ملت هجوم آورد و حبسی را برد. احمدخان از غیظ و تنبیر تفنگی از یکی از سربازها گرفت و به طرف سید غریب بی‌کس خالی نمود. بعضی گویند در شلیک اول، تیر احمدخان به سید گرفت و تیر پسر احمدخان به ادیب‌المجاهدین رسید.

بالجمله؛ سید عبدالحمید به همان رسیدن تیر افتاد، ولی ادیب‌المجاهدین خود را به مدرسه رسانید و در آنجا افتاد.

مردم سید عبدالحمید را آوردند به مدرسهٔ معمارباشی و در آنجا خوابانیدند. حاج شیخ محمد خود را انداخت روی نمش سید و گفت: آقای من چه می‌خواهی؟ سید جواب داد قدری آب، که عطش مرا اذیت می‌کند. تا آب حاضر شد سید از این دار فانی به دار باقی رحلت فرمود. حاج شیخ محمد که مظلومیت سید را مشاهده نمود، خون سید را به صورت و محاسن خود مالید. صدای گریه و ضجه از مردم بلند شد. سادات و طلاب سداهای خود را بلند کرده، زنها بنای شیون و گریه را گذارده، در این بین قزاقها با سیف‌الدین میرزا، مدیر توپخانه رسیدند. حال را که بدین منوال دیدند، نمش سید را برداشته و در بردند؛ چه رسم دیوانیان این بود که در این گونه موارد کشته را درمی‌بردند که مستمسکی به دست علماء و اهالی نباشد. فلذا نمش سید را برداشته و بردند. بعضی از مردم که حال را چنین دیدند، ادیب‌المجاهدین را بر پشت گرفته او را برده و به خانه‌اش رسانیدند.

در بین این واقعات، جناب آقامیرزا سید جعفر صدر العلماء با عدهٔ زیادی از سادات و طلاب رسیدند. علی‌کوهی که یکی از جوانان غیور آن محله بود، چون چشمش به صدر العلماء افتاد و دانست که مسئله بزرگ است، از قزاق و سر باز تقاب نمود و نمش سید عبدالحمید را پس گرفته و معاونت داشت به مدرسه، و به امر صدر العلماء و معاونت طلاب و سادات، نمش سید را بردند در مسجد جامع. آقای بیبهانی و صدر العلماء از سایر بستگان

ایشان ، در مسجد جامع اجتماع نموده ، دکاکین و بازارها و سراها عموماً بسته شد .  
 ادیب‌المجاهدین کرمانی در خانه خود افتاده ، خون از ران او جاری ، زن و اطفال  
 او اطرافش را گرفته در عوض معالجه برایش گریه می‌کنند . بیچاره با این صدمه و با این  
 بیچارگی ترس دارد که او را ببرند نزد عین‌الدوله . اگر چه بعد از این اعلیحضرت مظفر-  
 الدین شاه دستخط فرمود که او را ببرند به مریضخانه دولتی و طبیب و جراح برایش  
 فرستادند و پس از چهار ماه که هستی و اندوخته او تلف شد ، حالش خوب و از بستر برخاست  
 و در واقعه بمباردمان مجلس هم تیر خورد ، در استرآباد و مازندران هم خیلی صدمه دید  
 ولیکن ایوم در خانه خود در بین خون غلط می‌زند و تکلیف خود را نمی‌داند .  
 نگارنده در این مقام استشهد می‌آورم به یک بند از بیست و پنج بند اشعار فصیح-  
 الزمان سید رضوان که گفته است :

بی حربه ، چون که جیش خداوند ذوالمنن	بر حریبان شدند ، دلیرانه صف شکن
سلطان فوج ، یاور عبدالمجید (۱) داد	فرمان قتل جملگی ، از خبث خویشتن
شلیک با تفنگ نمودند حریبان	مجروح ساختند به یک حمله ، چند تن
در آن میانه ، سید و سالار سروران	عبدالحمید ، فخر زمان ، مفخر زمن
غافل ز ره رسید و ز هنگامه بی خبر	انگشت حیرتش بشد آن گاه در دهن
چشمش به سوی معرکه افتاد محو و مات	از کارهای چرخ ، ز غوغای مرد و زن
ناگاه بی ملاحظه ، سلطان فوج دون	تیری زد آتشین ، به تن شمع انجمن
مابین سینه و گلویش تیر جا گرفت	وز پشت او بدر شد و جانش شد از بدن
هم بی گناه بود و هم از خلق منزوی	هم بد غریب و بی کس و هم دور از وطن
تیرش به سینه خورد ، به مظلومی حسین	قلبش بگشت پاره ، به مجروحی حسن
تا جان برفت از تن جان جهان برون	زد صیحه جبرئیل ، که ای حی ذوالمنن

از نو حسین کشته ز جور یزید شد

عبدالحمید کشته عبدالمجید شد

مجملاً ، نقش سید عبدالحمید و حاج شیخ محمد واعظ را آوردند در مسجد جامع ، آقای  
 بهبهانی هم قبل از دیگران خود را رسانید به مسجد جامع ، آقایان علماء هم که شنیدند آقای  
 بهبهانی رفته به مسجد جامع ، هریک خود را به او رسانیدند .

جناب آقا شیخ محمد رضا مجتهد قمی که از مشایخ علماء و مرجع امور شرعیه و در  
 نزد خواص و عوام اهمیتی به سزا و ملجاء و پناه عموم اند ، با عده ای از طلاب وارد به  
 مسجد جامع شدند . با این که در مهاجرت اولیه نیز در زاویه مقدسه بودند ، قوتی به آقایان

(۱) عبدالمجید اسم عین‌الدوله است و این اشعار بیست و پنج بند است که اگر نگارنده

را مانعی نباشد بیست و چهار بند دیگر را هم در موقع . درج تاریخ می‌دارد .

داد، چه مقدسین و طلاب را نظر تامی به ایشان بود. سدمائی که به این وجود محترم وارد آمد در موقع خواهد آمد ان شاء الله .

### اجتماع علماء در مسجد جامع

باری، جمعیت آقایان ساعت به ساعت در مسجد جامع زیاد می شد و ضمناً هر يك از آقایان که از محله خود حرکت می کردند مدارس آن محل تعطیل ، مردم و کسبه با آقایان حرکت می کردند و اکثر از آقایان در مسجد جامع جمع شده ، جز آقای طباطبائی که جنابش در مسجد شیخ عبدالحسین که از مساجد و مدارس معتبره طهران است، وارد شد و آن جا را اختیار فرمود. در این اثناء از طرف آقای بهبهانی جمعی آمدند نزد آقای طباطبائی، که مردم نقش سید را آورده اند در مسجد جامع و ما هم همگی در این جا جمع شده ایم، به ملاحظاتی مسجد جامع بهتر است از مسجد شیخ عبدالحسین ، خواهشمندم شما هم تشریف بیاورید به مسجد جامع و اگر شما هم ملاحظه اهمی را نموده اید، بفرمائید تا ما آمده و آن جا جمع شویم. پس از مذاکرات معلوم شد، مسجد جامع اولی و انبب است از مساجد دیگر. فلذا آقای طباطبائی در اول ظهر روز چهارشنبه هیجدهم جمادی الاولی ، از مسجد شیخ عبدالحسین حرکت فرمود . متجاوز از پانصد نفر سادات و طلاب و کسبه از عقب بودند، بنده نگارنده در آن روز شوری در مردم دیده، جمعی از جوانان و اطفال این شعر را بلند می خواندند: «برس فریاد امت یا محمد» .

حاج شیخ فضل الله که تا به امروز وارد حوزه اسلامی نشده بود، نیز با کوبه و جلال و عده ای از مردم محله سنگلیج وارد مسجد جامع گردید. در وقت ورود بر آقایان سید احمد پامناری دست به قداره نمود که مردم را عقب کند و راه برای ورود شیخ باز نماید که آدمهای شیخ گمان کردند کشیدن قداره برای نزاع است. آن ها هم مستعد و مهیا شدند و در مقام مدافعه حاضر شدند که عقلا زود ملتفت شده و رفع اشتباه نمودند .

آقای طباطبائی فرمود: ای مردم امروز روز اتحاد و یگانگی است، بغض و کینه دیرینه و اغراض شخصی را کنار گذارده ، در زیر لوای اتحاد و توحید در این دوره سلطنت که وزراء خائن و پادشاه رؤف و مهربان و مایل به عدلت و مساوات است، همگی متفقاً نواقص سلطنت را تکمیل نمائید و سلطنت اساسی را از پادشاه بخواهید . قانون عدلت را دائر کنید .

آقایان گفتند : عین الدوله را باید از کار انداخت که امروز مانع پشرفت کارها و مقاصد ماست . آقای طباطبائی فرمود : اگر عدالتخانه را برپا نمودیم ، دیگر عین الدوله داخل آدمی نیست . آراء همگی بر این قرار گرفت که در مسجد بمانند و سایر آقایان را هم حاضر نمایند تا مقاصد انجام بگیرد . مردم رفتند برای حاضر کردن سایر آقایان . جمعی هم رفتند برای آوردن آقا سید ریحان الله مجتهد بروجردی . چون آقا ضعیف البینه و علیل المزاج

بود، خود را به حالت ضعف انداخت و اظهار مرض نمود. ولی مردم اصرار نموده آقا را سواره به مسجد جامع رسانیدند. لدی‌الورود آقا به حالت غشوه افتاد. آقایان گفتند: حالا که شما مریض و علیل می‌باشید، اگر مایل به ماندن نمی‌باشید، مراجعت فرمائید به خانه. آقا فرمود: بلی می‌روم ولیکن در مقاصد شما حاضر و مخالفت نمی‌کنم. پس از يك ساعت توقف به خانه خویش معاودت نمود. جز معدودی از علماء، سایرین همه حاضر شده مردم هم نعش سید عبدالحمید را در وسط مسجد گذارده و سینه می‌زدند. بزازها هم فوراً چادری آورده در صحن مسجد سرپرده عزا را برپا نمودند.

روز پنجشنبه (۱۹) جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۴ هجری. امروز دکاکین و سراها را بسته، تجار و کسبه در مسجد و اطراف مسجد جامع جمع شدند. از طرف دولت سربازها در کوچه و بازار چاتمه زدند. عین‌الدوله و نصرالسلطنه و امیربهادر وزیر دربار از نیاوران که عمارت ییلاقی سلطنتی در آن واقع است، به شهر مراجعت نمودند، اگرچه نیاوران در يك فرسخی و نزدیک به شهر است و آمدن صدراعظم به شهر لزومی نداشت، ولیکن قتل سید عبدالحمید در نزد شاه امری فوق‌العاده به نظر می‌آید. پادشاهی که از صدای رعد و برق بترسد و سید بحرینی او را به حرز خود نگاهداری کند؛ يك دفعه بشنود که يك نفر سید عالم غریب بدون تقصیر، به جیش او کشته شد. البته احتمال خرابی طهران و تزلزل تخت سلطنت را خواهد داد، خصوصاً که مریض هم هست.

به این جهت صدر اعظم، مجلس مشاورت درباری را در شهر قرار داد که بلکه يك ساعت زودتر به مقصود خود برسد و نگذارد آتش فتنه مشتعل‌تر گردد و از طرف دولت که عبارت از رأی و خیال عین‌الدوله است، پیغام آمد برای آقایان که شما بروید در خانه‌های خود تا ما امور شما را اصلاح نمائیم. آقایان جواب دادند: مقصود ما تأسیس مجلس عدل است که بعد از این کسی ظلم و تعدی و اجحاف ننماید و چون عین‌الدوله مانع عدالتخانه است و دستخط شاه را اجراء نمی‌نماید و قول شاه را به فعلیت نمی‌رساند، پس خائن دولت و ملت است، باید از مسند وزارت برخیزد.

عصر امروز حضرات بزازها که بعد از طلاب، دومین انصار حجج اسلامیه بودند، پیراهن خون‌آلوده سید عبدالحمید را به چوبی نصب نموده و دسته بسته، به حالت سینه‌زدن که خبر از مصیبت بزرگی می‌دهد در بازارها و اطراف مسجد جامع و مسجد شاه حرکت کرده پس از آن به مسجد جامع مراجعت نمودند، کسی متعرض و مانع آن‌ها نشد.

شب جمعه را آقایان در مسجد ماندند. با این که اطراف مسجد را سرباز گرفته بود باز مردم می‌آمدند. آقایان هم مشغول عبادت و بندگی خدا بودند. عده‌ای از آقازاده‌ها هم در يك گوشه مشغول عذاکره و تهیه مقدمات فردا می‌باشند. چون هوا گرم است و سطح بام مسجد جامع هم برای هواخوری و تبرید مناسب، فلذا حاج شیخ محمد واعظ وقت را غنیمت



دانسته ، رفت بالای منبر و قدری مردم را موعظه و ذکر مصیبتی هم نمود .

در وقت سحر آقا میرزا مهدی پسر حاج شیخ فضل الله ، طلاب را بیدار نموده مشغول عبادت شدند . کم کم مردم بیکار و عوام هم که در مسجد خوابیده بودند بیدار شده ، صدای یا الله در تمام شهر پیچیده بود و اگر شاه در شهر بود ، البته این صدا در او اثر تامی می بخشید . ولی افسوس که شاه در نیاوران بود و اگر در بین این صداها يك نفر برای رفاهیت نوع یا الله می گفت ، هر آینه خداوند تبارک و تعالی می شنید و دعوتش را اجابت می فرمود و روزگار آتیه ایرانیان به این حال حالیه نمی رسید . ولیکن نیات مختلف و مقاصد متشتت ؛ با این حال ، نگارنده را به قسمی حالت منقلب بود که نزدیک بود واقماً باور کنم صدق و صفای حالت را و بروم به طرف خدا که ناگاه چشمم به گوشه ای افتاد . جمعی از آقازاده ها را دیدم که به حالت خنده و ذوق کنانه رو کرده اند به این مردم بیچاره و می گویند: ای آلت اجرای خیالات، جنگ ما دولتی نیست و الا تهیمة سلاح می دیدیم، بلکه نزاع پلتیکی شخصی است. صدا را به «یا الله» بلندتر کنید تا ترکها که در شهر می باشند به هیجان آیند و خیر به شاه برسانند و عین الدوله را معزول نمایند .

در این اثناء که حال یأس مرا گرفته بود يك دفعه آقا سید جمال الدین را در حرکت دیدم و التفات خود را به او اظهار کردم. گفت : مقصود ما باید در ضمن همین کارها و همین اشخاص و همین اغراض انجام داده شود ، هر مقصود مقدسی در ضمن مقاصد و اغراض باطله حاصل آمد، قدری حالم به جا آمده شروع کردم به گفتن یا الله. به حدی صدایم بلند شد که سینه ام گرفت و در ضمن دعا می کردم : دخدایا مردم را از شر این آقازاده ها آسوده بفرما. گویا دعایم مستجاب نشد، چه بعض از آن ها را امروز می بینم بر عرض و ناموس مردم مسلط شده اند و در این شش سال مقدمات ریاست خود را به عمل می آورده اند.

### کوشش اعضای انجمن مخفی

باری دانشمندان و وطن دوستان امشب را در شهر پراکنده و در مجامع مخفی مشغول کار می باشند . میرزا عباسقلی خان قزوینی که مدیر انجمن مخفی آدمیت بود ، شنید سربازها را عوض نموده اند و آن ها را امر نموده اند به قتل و غارت ؛ لذا در ساعت سه از شب گذشته خود را رسانید در قراولخانه پای قاپوق که صاحب منصبها در آن جا جمع بودند و بر آنها وارد شده تا ساعت پنج از شب گذشته مشغول نصیحت و اندرز آنها بود و گفت :

فوج شقاقی اگر نسب خود و تاریخ زمان گذشته را نمی دانند من می دانم . خدماتی که از طایفه قاجاریه به رؤسای این طایفه رسید به احدی نرسیده است. وانگهی به کدام مواجب و کدام جیره خود را طرف با ملت خود می کنید؟ آیا می دانید طرف شما کیست ؟ آیا می دانید طرف علماء و سادات و ذریه فاطمه و اولاد امام حسین می باشید ؟ اگر يك نفر سید به تیر شما کشته شود ، تا ابد فوج شقاقی مورد لعن و سالیها روضه خوانها در بالای منبر

شما را همدوش بنی امیه به زبان می آورند. فوج قزوین که شلیک کردند و سید عبدالحمید را کشتند، امروز مسورد لمن و نفرین و تنفر عمومی واقع شده اند. بالاخره مدیر آدمیت در امشب تا پنج ساعت از شب گذشته در قراولخانه میدان پای قاپوق ماند و از صاحب منصبان فوج شقاقی قول و عهد گرفت که شلیک به مردم نکنند و اگر حکم دولت بر شلیک شد مخالفت کنند. هر یک از صاحب منصبان و رؤساء فوج که آن جا حاضر بودند قول داده و بر طبق عهد خود قسم یاد کرده، از آن جا بیرون شد.

دیگران مانند مدیر آدمیت در بین سرباز و توپچی افتاده از آنها قول و عهد گرفتند. به این جهت مردم در این دو روز دسته بسته در بازار و خیابان و سبزه میدان تا نزدیک ارك دولتی رفته احدی متعرض آنان نگردید.

**روز جمعه بیستم جمادى الاولی ۱۳۲۴ هجری -** در این روز تمام بازارها بسته است و بر عده سربازها افزوده گردید. مردم نمش سید عبدالحمید را در مسجد امانت گذارده مجلس ترحیم و ختم را منعقد نموده و لباس مظلومیت و عزا را پوشیده، عین الدوله هم امروز سربازها را که محافظت شهر با آنها بود عوش و تبدیل نمود. فوج دیروزی را در کوچه های دور از مسجد و اطراف مسجد را فوجی دیگر گذارد. طلاب و سادات پیراهن و عمامه خون آلود سید عبدالحمید را بالای چوبی علم نموده مردم هم اطراف آنها را گرفته به سرو سینه می زدند.

آقاسید ذبیح الله روضه خوان که از سادات با فضل می باشد، در جلو سادات این مصرع را به حالت حزن و عزا می خواند: «یا حضرت صاحب زمان الامان، طلاب و سادات هم همین مصرع را جواب می گفتند. سایر کسبه هم در زیر علمی دیگر که از عمامه سید مقتول حاضر کرده بودند به این مصرع متکلم بودند: «یا محمد امدت از دست رفت»، اطفال کوچک از سید و غیر سید ازدحام نموده همگی به سرو سینه می زدند و در جلو دسته عزاداران حرکت می کردند.

چون در مسجد جمعیت زیاد بود و هوا گرم، برای آن که هوا متعفن و غلیظ نشود و به آقایان اذیتی وارد نشود، عازم شدند که مانند روز گذشته بروند در بازار و به حال گردش در بازار سینه بزنند، آقای بهبهانی ملتفت شد و در مقام منع برآمد که از مسجد خارج نشوند، حسام الذاکرین و اعتماد الذاکرین که هر دو از معتبرین اهل منبر بودند اظهار داشتند که: «دیروز هم مردم به حالت سینه زدن تا نزدیک ارك و سبزه میدان رفتند، طوری نشد. چه مقصود این جمع عزاداری برای اولاد پینمبر است، با نهایت معقولیت می روند و جوش و حرارت خود را به سینه زدن خاموش کرده و فرومی نشاند، آن وقت مراجعت می نمایند.

آقایان گفتند: سربازهای امروز غیر از سربازهای دیروز می باشند، مخصوصاً به این

فوج حکم داده اند که شلیک کنند. طلاب جواب دادند: که اولاً ماها حربه و سلاحی نداریم و با کسی جنگ و نزاع و طرفیت نداریم، ثانیاً آن که این جماعت اکثر آنها سادات می باشند و احدی متعرض آنان نخواهد شد. بالاخره به اصرار زیاد علم را از مسجد بیرون برده مردم سینه زنان دنیال علم را گرفته، طلاب و سادات محترم معمر: قرآن ها را روی دست گرفته، عمایه های سبز و سیاه به گردن پیچیده بودند. دیگر غافل از حکم نظامی بوده، چند قدمی که از مسجد دور شدند و برابر مدرسه میرزاموسی که بین چهارسوق و مسجد جامع است رسیدند سرباز جلو آنها را گرفته و مانع از عبور شدند. سادات گفتند: از عقب ما جمعیت بسیاری است که مراجعت دشوار است. راه دهید از طرف چهارسوق می رویم و از بازار اروسی دوزها برمی گردیم به مسجد شاه و این جمع سینه زن را در مسجد شاه سرگرم می داریم تا آقایان در مسجد جامع بتوانند زیست نمایند و ختم سید را به آخر رسانند. سرباز قبول نکرد، از عقب هم مردم هجوم آوردند، سرباز لایب شده قدری عقب نشست.

### شورش مردم

علی المذکور میرزا احمدخان آشتیانی که از خویشان حاج آقا محسن عراقی بود و منصب سلطانی فوج را داشت، حکم شلیک به سرباز را داد. سربازها تفنگها را به سقف بازار خالی نمودند. مردم بیچاره که صدای تفنگ را شنیدند قدری عقب نشستند، از بالای بام اطفال بنای سنگ انداختن را گذاردند، از عقب هم هجوم آوردند، باز حکم شلیک از طرف مشارالیه یا از رئیس بزرگ صادر گردید. این دفعه باز سرباز به سقف بازار و دیوارها و زمین شلیک نمود ولیکن چند تیر به طرف مردم خالی شد و جمعی هدف گلوله گردیدند. از آن جمله یک نفر سید که سنش متجاوز از پنجاه سال بود و اسمش حاج سید حسین و از صلحاء و زاهدین و نیکان و چند سفر هم به مکه معظمه مشرف شده و در همان روز صائم بود، تیر تفنگ آمد به سینه آن جناب و جان به جان آفرین تسلیم نمود. مردم نعش سید را برداشته به طرف مسجد جامع فرار نمودند، نعش را آوردند توی مسجد، سایرین که این حال را دیدند بنای گریه و زاری را گذارده، فریاد یا محمد! یا علی! یا حسن! یا حسین! از همگی بلند شد، زنها هجوم آورده اطراف آقایان را گرفتند، پدر در پی پسر می گشت، پسر در عقب پدر می دوید. کفش و کلاه بسیاری دم درب مسجد ریخته که صاحبانش معلوم نبودند. مردم خدمت آقایان عرض کردند: اذن جهاد بدهید اقلاً این سربازها را دفع و علاج کنیم، آقایان جلوی مردم را گرفته و اذن دفاع ندادند.

کوچه و بازار مملو بود از سرباز و توپچی و فراش. سرباز مشغول به غارت و نهب اموال نگردید، زیرا که از بالای سقف بام و سقف بازار اطفال سنگ و آجر به طرف آنها پرتاب می نمودند. از قرار مذکور نصر السلطنه در چارسوق بود و چون رئیس مسلمانی

بود مانع شایک سرباز گردید . چه هم می دانست فتنه بالاتر خواهد شد و هم از طرف دولت اذن نداشت ، منتصرالدوله که آن وقت معروف به علیخان بود نیز در آن روز اظهار کفایت نمود و در واقع ترقی منتصرالدوله از آن روز شروع شد .

در تعداد مقتولین امروز اختلاف است . بعضی می گویند صد و پانزده نفر بود ، بعضی ذکر می کنند پنجاه و هشت نفر ، بعضی نقل کردند بسیاری از مجروحین را در چاهی که نزدیک چهارسوق می باشد انداختند .

یک نفر سرباز نقل کرد که : اشخاصی را که به گلوله زخمی شدند در زندان چهارسوق روی هم ریخته ، یک نفر سید فریاد می کرد : ای سربازها فرض کنید من از اولاد پیغمبر نمی باشم ، آیا مسلمان هستم و اگر مسلمانان گناه است ، فرض کنید من مسلمان نیستم اما نوع و جنس شما می باشم ؛ تیر تفنگ به پای من رسیده من زخم مهلکی ندارم . مرا ببرید به خانه خود که اطفال صغیر دارم و اگر باید این جا به این حالت جان بدهم ، پس قدری آب به من برسانید که جگرم از تشنگی کباب شد و نیز گفت : یک نفر بچه سید را دیدم که التماس می کرد مرا از این مکان بیرون ببرید ، اگر چه مرا در خارج بکشید . طلبه ای می گفت : ای بی انصافها ! در این هوای گرم سرطان ، مرا از این جای متعفن خارج کنید که زخم مهلکی ندارم . سرباز حافظ گفت : رفتم نزد صاحب منصب و گفتم : اذن بدهید دو سه نفر سید و بچه را که زخمهای آنها مهلك است ببرم به منازلشان . در جواب گفت : رئیس کل غدغن کرده است ، احدی نفهمد و نداند که این جماعت در این جا می باشند . گفتم : پس اذن بدهید قدری آب به آنها بدهم . در این اثناء ما را مأور نمودند به رفتن پشت بامها و سنگر بستن ، دیگر ندانستم سادات زخمی را چه کردند .

بالجمله عدد مقتولین و مجروحین را به طور صحت و واقعیت کسی ندانست ، چه اکثر مجروحین و مقتولین در طهران کسی را نداشتند و غریب بودند ، یا عارض و مقتلم بودند ، که از ولایات بعیده به این پایتخت آمده بودند .

آنچه که نگارنده به رأی العین دید فقط يك نعلباج سیدحسین را دید و دو سه نفر زخمی را که حاج سیدحسین تیر به سینه و گلویش خورده بود و نعلباج آن را در مسجدجامع خوابانیده بودند و یکی هم تیر کمانه کرده و سورت او را معیوب کرده بود . دو نفر زخمی هم فرار می کردند که دستگیر نشوند ، چه دیوانیان مجد و ساعی بودند که مجروحین را مخفی نمایند که هیجان عامه را ساکت کنند .

از طرف دولتیان هم چند نفری از سرباز زخمی شد و در این دو روز يك نفر قزاق به تیر شاول آقا سیدمحمدرضای شیرازی زخمی و بعد مقتول گردید . از قرار مذکور در وقت احتضار وسیت کرده بود که ممرض قاتل نشوند چه قاتل را مقسودی جز دفاع نبوده است .

خلاصه نصرالسلطنه و شاعرزاده سیف‌الدین میرزا مدیر توپخانه آمدند در چارسوق نشستند. سرباز و توپچی و غلامهای کشیکخانه اطراف را گرفتند. زه‌مانخان میرپنج با پنجاه نفر توپچی مأمور شده که بالای بامهای بازار سنگربندی نمایند. جمعی از تفنگچی و اهالی کشیکخانه مأمور شدند بالای شمس‌العماره را که بزرگترین عمارات شهر بود نگاه‌دارند، چه از این جا گلوله به مسجد جامع به خوبی می‌رسید.

از طرف رئیس کل امر شد آب جاری را که در مسجد جامع جاری بود ببندند که دیگر آب در مسجد نیاید و آقایان از این سختی متفرق شوند و از امروز آب را بر روی سادات بستند. (۱)

### تیراندازی در مسجد جامع

چند ساعت پس از قتل حاج سیدحسین، يك دفعه بفته دو تیر در مسجد جامع خالی شد و مرتکب را کسی ندانست. از این صدای تفنگ که پی در پی خالی شد، مردم بنای فرار را گذاردند، آقایان از صحن مسجد به طرف ایوان و شبستان فرار کردند، آقای طباطبائی رنگ از رویش رفته پسرهایش را جستجو و از حال آن‌ها فحص می‌نمود. هر کس به خیال خود گرفتار، وانصاف گویان در خیال فرار.

نگارنده با آقا شیخ محمد فیلسوف از ترس و وا همه به طرف اطاق خادم مسجد پناه بردیم و هر چند التماس کردیم، خادم بی‌انصاف ما را راه نداد. حاج سید عبدالحسین واعظ را دیدم فرار می‌کرد در حالتی که پسر هفت ساله خود را فراموش نمود و همان جا گذارد که آن طفل گریه‌کنان خود را خارج مسجد به پدر رسانید.

در این بین که مردم فرار می‌کردند و صحن مسجد نزدیک بود خالی شود، آقای بهبهانی را دیدم که روی بلندی ایستاده و سینه خود را باز نمود و گفت: ای مردم تترسید، وا همه نکنید، این‌ها کاری داشته باشند با من دارند، این سینه من. کجاست آن که بزند؟ شهادت و کشته شدن ارث ماست. اجداد ما را کشتند در راه دین خدا، مرا هم بکشند. این قدر ایستاد و نطق فرمود تا قدری باعث تسکین و آرامی قلوب گردید. بستگان آقای بهبهانی هم افتادند در بین مردم و گفتند: این دو تیر تفنگ از دولتیان نبود، يك نفر از خود ما این صدا را بلند کرد که سربازها بدانند در مسجد اسلحه هم هست و جلوتر نیایند.

نگارنده دید که اطراف آقایان خالی خواهد شد، فلذا با فیلسوف از مسجد خارج شدیم و در کوچه و بازار افتاده فریاد می‌کردیم: ای مردم اولاد رسول را یاری کنید، علمای خود را تنها نگذارید. با این حال خود را به خانه ادیب بهبهانی رسانیده ناهار را در

(۱) الیوم که زمان طبع تاریخ است، نگارنده را آن آزادی نیست که بتواند اسم مانع آب را روی کاغذ آورد و مورخین زمان آتیه نگارنده را در این مسئله جزئی معذور خواهند دانست.

آنجا صرف کرده عصر مراجعت کردیم و دیدیم آقایان سلامت می باشند .  
 میرزا محمدنایب، آدم آقای طباطبائی يك دستمال فشنگ به بهانه آذوقه برای آقایان داد به حسین ناهی که در زیر عبا وارد مسجد نماید. دم در سربازها فشنگها را گرفته، حسین را فوراً بردند به میدان توپخانه و او را بستند به تازیانه، پس از زدن دو بست شلاق او را حبس و بعد از مدتی او را نفی بلد کردند؛ تاکنون که تقریباً شش سال می گذرد از آن جوان کسی خبر ندارد...

عصر امروز حاج آقا محسن عراقی آمد برای اصلاح، کاری نکرد، رفت. مجدداً شب را از طرف عین الدوله آمد که آقایان را ببرد نزد عین الدوله. آقای طباطبائی دید که بعضی مایل خواهند شد، فلذا با تغیر و سختی رو کرد به حاج آقا محسن و فرمود: سید تو را چه کار که در کار ما دخالت کنی؟ همان ظلمها و کارهایی که در عراق کردی تو را کافی نیست که آمده ای خدمت برای عین الدوله کنی؟ صدراعظم در نزد تو اهمیت دارد و به نظر تو داخل آدم هست، علمای مرکز از این گونه صدور بسیار دیده اند، حد خود را نگاه دار.

باری، حاج آقا محسن مجتهد عراقی با حال یأس مراجعت نمود. آقای میرزا مصطفی آشتیانی با امیر بهادر بنای مراد را گذارد، بلکه برای اصلاح کاری کند، ولی کاری نکرد بلکه پیغام آورد که من از طرف شاه مأمورم تا فردا کار را یکسره نمایم؛ یا قتل و نفی و تبعید و یا رفتن آقایان به منازل خود؛ و ضمناً به آقای میرزا ابوالقاسم طباطبائی پیغام آورد که پول زیادی به شما می دهند که آقایان را متفرق کنید. جنابش جواب داد که: نه صلاح من و نه صلاح شماست تفرقه بین آقایان، باید کار یکسره و انجام گیرد؛ یا تأسیس عدالتخانه و عزل عین الدوله و یا ماندن در این جا که تکلیف معلوم شود.

دو ساعت به غروب مانده امروز، مشکوة الدوله از طرف نایب السلطنه کامران میرزا آمد خدمت آقایان و پیغام آورد که شاه متغیر است، فردا کار را یکسره می نمایند. صلاح در این است که مردم را متفرق کنید. آقایان جواب دادند که ما مردم را امر می نمائیم دکانین را باز کنند و متفرق شوند. لکن خودمان در همین مسجد می مانیم تا مقصود ما انجام گیرد و ما هم مقصودی نداریم جز اجراء دستخط شاه و تأسیس عدالتخانه و چون عین الدوله مانع و مخل و دشمن سادات است عزل او را نیز استدعا داریم.

نزدیک غروب امروز دستخطی که اعلیحضرت شاهنشاه در جواب پسرش عضدالسلطان دستخط کرده بود، آوردند خدمت آقایان که سواد آن از این قرار است:

عریضه عضدالسلطان حضور پدر تاجدارش مظفرالدین شاه

قربان خاکهای اقدس همایونت گردم - غلام خانه زاد پس از مرخصی از حضور مهر ظهور مبارک اقدس همایون ارواحنا فداء، مبتلا به مرض تب شده چون پاکتی از جناب مستطاب آقا میرزا سید محمد مجتهد برای این خانه زاد آوردند

که عیناً تقدیم آستان مبارک داشته آنچه ، رأی انور همایونت اقتضا فرماید جواب داده شود .

الامر الاقدس الاعلی مطاع

صورت دستخط شاهنشاه مظفرالدین‌شاه

عضدالسلطان . عریضه شما و کاغذ جناب آقا سید محمد مجتهد را ملاحظه کردیم ، عجب است که می گویند علماء را در حضور ما معارض دولت و مفسد قلم داده اند و هیچ تصور نمی کنند که اولاً احدی را قدرت خلاف گوئی در حضور ما نیست ، ثانیاً کی می تواند معارض دولت شود و از او امر دولت تمرد کند؟ جناب آقا سید محمد و سایر علماء وقتی که به تکلیف دعا گوئی خودشان رفتار کنند مفسد به قلم نمی روند و ما هم آنها را مفسد نمی دانیم ، بلکه وظیفه شرعی آنها این است که خیر خواه و صلاح جوی دولت و ملت باشند .

اما این مسئله را هم تصدیق نمی کنم که مثل آقا میرزا سید محمد عالم متدین خیر خواهی خودش را داخل فساد کند و این رفتار را برای دین و دولت رکیک نشمارد و سبب فتنه نشود . اجماع ، شیوه مردمان پست و خسایس مردم است . از مثل ایشان آدمی هیچ منتظر این اقدامات نیستم ، مخصوصاً این دستخط را بفرستید ببینند . مطلب و عرض حسابی هیچ محتاج به این عنوانات نیست ، در شهر غائله نمایند ، بیایند مطلب خودشان را بگویند و جواب بشنوند ، تا ما هم مطالب حسابی آنها را به طوری که صلاح دولت است بپذیریم و رفع غائله بشود ، و الا به این شکل و این عنوان جز این که بیشتر ایقاز فساد شود و مردم بیچاره دچار قهر و غضب و به زحمت بیفتند هیچ نتیجه ای ندارد ؛ و البته تکلیف شرعی غیر این است که رفتار می کنند .

۲۰ جمادی الاولی ۱۳۲۴

پس از رسیدن این دستخط و پیغامات دیگر از طرف شاه و صدراعظم و سخت گرفتن به آقایان از جهت آمد و شد مردم و سختی آذوقه ، آقای بهبهانی و آقای طباطبائی خطاب به خواندند و فرمودند: ای مردم ما قول و عهد شما را به شما مسترد می داریم ، خواهش داریم که ما را بگذارید به حال خود و بروید . اگر می کشند ما را بکشند و اگر می گیرند ما را بگیرند . از شما کاری هم ساخته نیست ، جز آن که تفرقه حواس ما را باعث می شوید ؛ البته بروید و دکانهای خود را باز نمایید . طلاب اظهار داشتند که ما از شما آقایان جدا نمی شویم ، مردم را هم نخواهیم گذارد که دکاکین را باز نمایند .

**متفرق شدن مردم به سفارش بهبهانی**

آقای سید عبدالله بهبهانی قرآن را بر سر دست گرفته مردم را قسم داد که متفرق شوند و در مسجد توقف نکنند و ضمناً پیغاماتی که کتباً از طرف شاه فرستاده شده بود در حضور

جمع قرائت نمود. پس از آن فرمود: ای مردم آنچه را که در باب عدالت تقاضا و خواهش نمودید عاقبت جز گلوله جوایی نشنیدید. کار به نامالیقات و سختی خواهد رسید، پس هر چه زودتر است بروید، البته بروید. مردم که این فرمایشات را شنیدند متفرق شده و رفتند به خانه‌های خود. از طرفی، دولتیان بعضی را محرک شده و جار کشیدند که آقایان می‌فرمایند: آمدن شما به یاری ما و بستن دکانین حرام است، البته دکانین را باز کنید. عوام بیچاره باور نموده رفتند به خانه‌های خود و معدودی از خواص باقی ماندند .

نمش حاج سیدحسین را بعضی گفتند در جای دیگر دفن کنند تا بالاخره نمش را بردند در امامزاده زید دفن نمودند . شب را آقایان در پشت بام مسجد ماندند .

آقامیرزاصطفی آشتیانی به بهانه مرض مادرش از مسجد بیرون آمده و رفت به خانه امیربهادر و با امیربهادر تا صبح از صلح مذاکره می‌نمود، علی‌المذکور امیربهادر گفته بود: از نیاوران آمده‌ام به شهر و تاکار را یکسره ننمایم نزد شاه نمی‌روم و اگر توبا من همراهی کنی یک نفر از این مالاها را در شهر نمی‌گذارم، یا آنها را می‌کشم و یا به طرفی تبعید می‌کنم.

آقامیرزاصطفی در جواب گفت که: آقاسیدعبدالله و آقاسیده‌محمد را به طرفی بفرستید، دیگران خاموش می‌شوند .

امیربهادر گفت : چند نفری را سیاه کردیم و نوشتیم که باید اخراج و نفی بلد شوند و عده آنها به پانصد نفر می‌رسد و نیز مذکور شد که نوشته امان از برای خود و بستگانش گرفته و نیز امیربهادر قول داد که قروض آقامیرزاصطفی را اداء نماید و ده هزار تومان با لقب شیخ‌الاسلامی برایش بگیرد در صورتی که آقایان را متفرق سازد .

مجملاً روزشنبه بیست و یکم را صبح از منزل امیربهادر بیرون آمده و به طرف مسجد روانه گردید . در وقت ورود به مسجد، آقامیرزا ابوالقاسم طباطبائی ملتفت شد که مشارالیه با نوکر امیربهادر وارد به مسجد گردید و فوراً رو کرد به مشارالیه و گفت: این شخص که با شما بود نوکر امیر است. آقامیرزاصطفی گفت: چون شنیدم مردم را مانع می‌شوند از دخول به مسجد، فلذا فرستادم این شخص را که با من آشنائیت دارد آوردند ، و همراه خود آوردم که کسی ممانعت ننماید از دخول به مسجد و الامرا مانع می‌شدند از ورود به مسجد.

روزشنبه بیست و یکم جمادی‌الاولی سنه ۱۳۲۴ - امروز بازارها باز شد . مردم مشغول کسب و کار خود شده ، قریب به چهار فوج سرباز اطراف و روی بام مسجد را گرفته ، احدی را نمی‌گذاشتند که داخل مسجد شود. آب جاری را به سختی غنغن نموده و مانع بودند که وارد مسجد بشود ، خوردنی از قبیل نان و میوه ورودش نیز امروز ممنوع شد و مانع می‌شدند از این که کسی به آقایان ملحق شود . آقا میرزاسیدعلی پسر آقای بهبهانی خواست وارد مسجد و نزد پدر خویش ملحق شود ، صاحب‌منصب چنان سیلی به